

پیش‌خوانی

حاشیه‌ای بر انتشار اثر جدید نشر شاهد درباره شهید مهدی باکری

جلو‌هایی از «کلام عاشورایی»

■ **اسماعیل وکیل‌زاده**



غربی دیده به جهان گشود و در مسیر زندگی با پایان رساندن دوره تحصیلی متوسطه در سال ۱۳۵۲ با قبولی در رشته مهندسی مکانیک وارد دانشکده فنی دانشگاه تبریز شد و در زمره دانشجویان مبارز و فعال این دانشگاه قرار گرفت. با پیروزی انقلاب اسلامی خدمت بی‌منت و صادقانه به مردم دیارش آذربایجان غربی را ادامه داد و در منصب شهردار ارومیه خدمت کرد. با آغاز تجاوز رژیم بعث عراق به کشور جمهوری اسلامی ایران فضای جدیدی ایجاد شد و آقا مهدی در همان روزهای نخستین جنگ تحمیلی که با غفلت و خیانت دولت بنی‌صدر و پیشروی سریع ماشین جنگی صدام توأم بود، خود را به جبهه‌های جنگ در جنوب کشور رسانید و نبرد خود را با دشمن متجاوز آغاز کرد.

با پیروزی رزمندگان اسلام در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان به فرمان حضرت امام‌راحل و تغییر در فرماندهی جنگ و ضرورت ورود رسمی سپاه به صحنه‌های نبرد با متجاوزین برای طراحی و اجرای عملیات مؤثر اقدام به تشکیل تپ‌ها کرد و در این راستا بعد از عملیات طریق‌القدس و قبل از عملیات فتح‌المبین آقا مهدی به عنوان جانشین تیپ ۸ نجف به فرماندهی شهید احمد کاظمی منصوب شد. سازمان رزمی تپ‌های سپاه پاسداران جایگاه خود را در دفاع مقدس محقق و نقش مؤثر خود را در آزادسازی دشت عباس و بلافاصله پس از آن خرمشهر به نحو احسن ایفا کرد. شجاعت و درایت ایشان در مأموریت محوله موجب

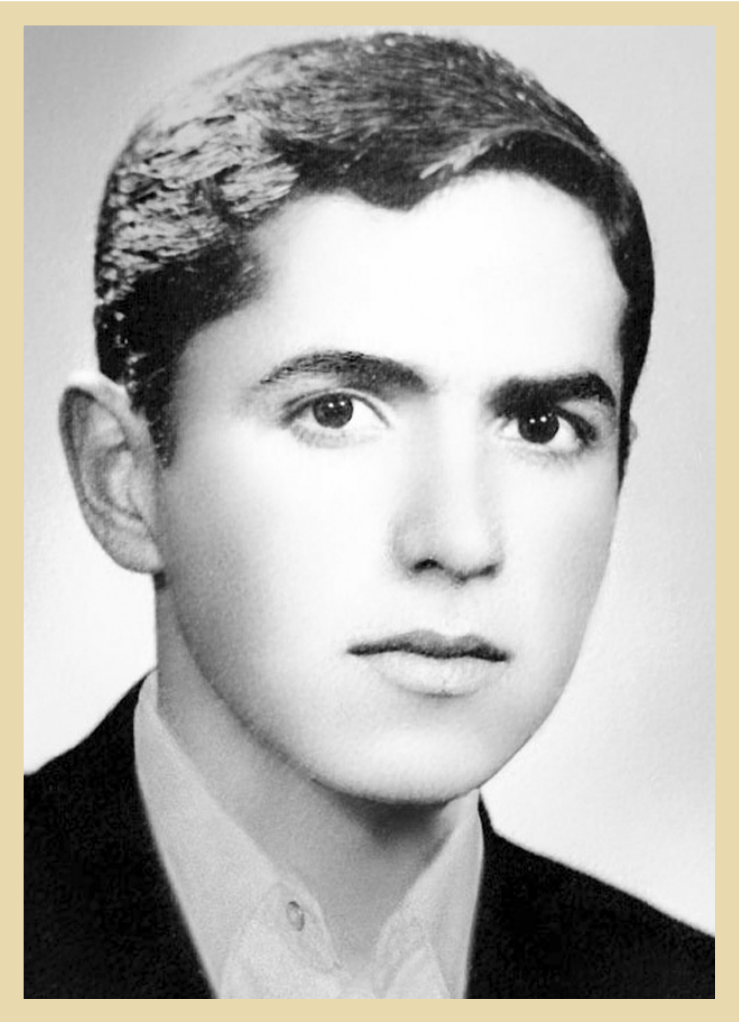


فرزندمهد شهیدمهدی باکری

جلب اعتماد بیشتر و در ادامه به عنوان فرماندهی تپ عاشورا انتخاب شد. نیروهای این تپ اغلب از رزمندگان آذری‌زبان استان‌های شمال غرب کشور (آذربایجان غربی و شرقی، اردبیل و زنجان) بودند. در عملیات‌های رمضان و مسلم‌پین عقیل رزمندگان غیور تپ عاشورا شاهد ایثار، فداکاری و شجاعت‌های ایشان شدند.

پس از ارتقای تپ عاشورا به لشکر و شرکت این یگان در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجرهای ۳، ۲، ۱ و ۴ و خیبر و بدر نقش کلیدی این رادرمرد جبهه‌ها بر همگان واضح تر شد، به خصوص در عملیات بدر اوج ایثار و اخلاصش به منصف ظهور رسید که در عروج عارفانه و عاشقانه‌اش انجامید. رفتار و گفتار این مرد دوست‌داشتنی رنگ و بوی خدایی داشت. برای همین بود که روح و جسم نیروهایش فرماندهی می‌کرد. او انسانی خود ساخته و مخلص و فرماندهی متفکر و باتدبیر بود که سخت‌ترین مأموریت‌ها را با اشتیاق به عهده می‌گرفت و با کمال درایت و شایستگی آنها را انجام می‌داد. اینکه که بیش از ۳۰ سال از شهادت و عروج عاشقانه آن بنده صالح خدا می‌گذرد، تفکر و تعمق در کلام و اندیشه‌و الایش ما را قادر می‌سازد تا در کنار شناخت بهتر او توشه‌های گرانسنگی از گلستان معرفت و اخلاص او برچینیم. ان‌شاءالله. برای تقویت مدنتی توفیق خدمتگزاری در مرکز حفظ آثار دفاع مقدس سپاه عاشورا و ستاد کنگره شهدای استان را داشتیم. آرزوی بزرگی بود که مهدی باکری را در قالب مجموعه‌ای مکتوب پیدا کنیم. به لطف پروردگار پس از دو سال تحقیق این مجموعه آماده شد. اگر چه اینجانب در این مجموعه از ادای حق آقا مهدی باکری بوده‌ام، ولی امیدوارم به لطف خدان این مجموعه گامی در راه شناساندن این شهید بزرگوار به نسل‌ها و عصرها باشد. تلاش شد با استفاده از اسناد موجود در کنگره شهدای استان عم از فیلم، نوارهای صوتی، اسناد مکتوب و نیز کمک تعدادی از فرماندهان و رزمندگان لشکر سخنرانی دیگر تقدیم خوانی می‌کنم. امید آنکه مقبول افتد.

پس از انتشار این کتاب در اسفند ماه سال ۱۳۹۲ که با استقبال مردم عزیزمان روبه‌رو شد، فرصت را مغتنم شمردم و مجدداً اسناد و نوارها را بررسی و با دوستانتش در منزل، جلسات قرآن خوانی برگزار می‌کرد. بیشتر علاقه داشت در جمع‌های قرآنی شرکت کند و چندان علاقه‌ای به مهمانی رفتن نداشت. در ماه‌های رمضان ما در منزل مراسم احیا می‌گرفتیم و



شهیدمجید شریف‌واقفی در دوران جوانی

وحید افراخته، محسن خاموشی و خیلی‌ها را بعد از کشتن دو مستشار امریکایی دستگیر کردند. آنها هم لو داده بودند که خود سازمان مجید را کشته است. خیلی دنبال این بودیم که از دانشجویهای مذهبی بپرسیم: آیا واقعا این حرف صحت دارد و سازمان مجید را کشته است؟ ظاهر آ قرار بود بعد از مجید و شهید صمد به لباف، سعید شاهشوندی را از بین ببرند! پس از اینکه مجید را می‌کشند، صمد به لباف تیر می‌خورد و در یک درگیری دستگیر می‌شود. بعد که آزاد شد به خانه ما آمد و در حالی که گریه می‌کرد، همه جزئیات را بر ایمان گفت

«**درنگی در زندگی و زمانه شهید مجید شریف‌واقفی» در گفت‌و شنود با مصطفی شریف‌واقفی**

قبل از شهادت ۴ سال از او بی‌خبر بودیم!

■ **علی احمدی فراهانی**

این گفت‌و شنود خواندنی به دو مناسبت به شما خوانندگان تقدیم می‌شود. اول: تقارن سالروز

میلااد شهید مجید شریف واقفی با روزهایی که بر ما می‌گذرد و دوم، وعده‌اگران فیلم سسیانور در روزهای پیش روی. به واقع سخن از شریف واقفی، نه گفتن از یک فرد که روایت یک دگردیسی در سازمان مجاهدین است که در قالب روایت

زندگی یکی از اعضا که تغییرات را بر نرفته، خود می‌نمایا بیاند. آنچه پیش‌روی دار بد، ششمه‌ای از خاطرات جناب مصطفی شریف واقفی برادر شهید مجید شریف واقفی است. امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

به عنوان برادر بزرگ تر شهید مجید شریف واقفی از دوران کودکی وی چه خاطراتی دارید؟

به نام خدا، خانواده ما، یک خانواده مذهبی است. مادرم می‌گفتند: هنوز مجید به دنیا نیامده بود که خواب عجیبی دیدند. ایشان خواب دیده بودند: در یک مجلس عزاداری هستند و سیدی بالای منبر مستمعانند و به مادرم اشاره می‌کنند طفل را نزد ایشان ببرند. بعد مجید را از دست مادرم می‌گیرند و می‌فرمایند:نگران نباشید، مجید خوب می‌شود!مادر می‌گویند: سرخی زیر گلولی آن سید بزرگوار را دیدم و متوجه شدم امام حسین(ع) هستند!وقتی مجید به دنیا می‌آید، مادر طبق فرمایش ابا عبدالله(ع)در خوابی که دیده بودند، نامش را مجید می‌گذارند.

اشاره‌ای به شیوه‌های تربیتی خانواده هم داشته باشید؟

موقعی که پدر به خواهر و برادرها خواندن و نوشتن یاد می‌دادند، مجید هم با اینکه کوچک بود در کنارشان می‌نشست، به خاطر هوش و استعداد زیادی که داشت، همه را یاد می‌گرفت! موقعی که قرار بود مجید را به دبستان بگذارند، پدر مدیر و ناظم مدرسه را به منزل دعوت می‌کنند و کاغذی را جلوی مجید می‌گذارند و می‌گویند: «بنویس حضور محترم مدیر مدرسه…» و مجید با خط بسیار زیبایی می‌نویسد و اسباب حیرت مسئولان مدرسه می‌شود. بعد قرآنی را به شکل وارونه جلوی مجید می‌گذارند و او می‌خواند. مدیر مدرسه می‌گویند: نمی‌توانند اسم او را در کلاسی بالاتر از کلاس دوم بنویسند و مقررات این اجازه را به آنها نمی‌دهد. به همین دلیل مجید از کلاس دوم شروع کرد. از همان بچگی، همیشه شاگرد ممتاز بود. علاقه فوق‌العاده زیادی به مطالعه، مخصوصاً کتاب‌های دینی و زندگی‌نامه و بزرگان دین داشت. به دبیرستان هم که می‌رفت، مسئولیت کتابخانه مدرسه را به عهده‌اش گذاشتند. یادم هست شب‌ها، اغلب موقع مطالعه و روی کتاب خویش می‌پرد!

در تهران زندگی می‌کردید؟
خیر، در اصفهان بودیم. آنچه خوب یادم می‌آید در دوران دبیرستان بود که در تشکل‌های دانش‌آموزی شرکت داشت و با دوستانتش در منزل، جلسات قرآن خوانی برگزار می‌کرد. بیشتر علاقه داشت در جمع‌های قرآنی شرکت کند و چندان علاقه‌ای به مهمانی رفتن نداشت. در ماه‌های رمضان ما در منزل مراسم احیا می‌گرفتیم و

همه از او می‌خواستند دعاها را بخواند.
پس از دوره دبیرستان طبق معمول کنکور داد و…

بله، در سطح کنکور شاگرد ممتاز شد و بعد هم کنکور داد و به دانشگاه شریف (آریامهر آن زمان) رفت و در رشته مهندسی برق – که آن موقع بهترین رشته مهندسی بود- قبول شد. در دانشگاه هم دانشجوی جزو کفن‌پوشانی بود که در بازار اصفهان، اعلامیه تبعید می‌تازتی بود.

ایشان فعالیت‌های سیاسی و مذهبی را از دانشگاه شروع کرد؟

بله، همانطور که اشاره کردم، خانواده ما مذهبی بودند و مجید از همان اوایل، زیاد به جلسات مراجع تقلید می‌رفت و از آنها می‌آموخت. در اصفهان هم که بودیم، یک بار برای حل مسئله‌ای نزد حاجیه خانم امین هم رفته بود. سالی که امام را به ترک تبعید کردند، مجید جزو کفن‌پوشانی بود که در بازار اصفهان، اعلامیه تبعید امام را زده بودند. البته خانواده از فعالیت‌های او اطلاع نداشت. غالباً وقتی از اصفهان به تهران می‌رفت، برابرم می‌نوشت چه کارهایی کرده‌است!وفعالیت‌هایش را در دانشگاه گسترده‌تر و انجمن اسلامی آنجا افعال کرد.



مصطفی شریف واقفی

ما واقعاََ به همه مشکوک بودیم و به هر کسی که می‌آمد و می‌گفت می‌خواهد برای مجید سالگرد بگیرد، شک می‌کردیم. وقتی هم خواهرهایم به مراسم سالگرد مجید در دانشگاه، می‌رفتند و در یک دوره گبری دستگیر می‌شدند.

در تهران هم در جلسات مسجد هدایت و حسینیه ارشاد شرکت می‌کرد و خودش هم در دانشگاه صنعتی سخنرانی‌هایی داشت. یک بار سر فصل‌های سخنرانی او در دانشگاه صنعتی را با عنوان مبارزه انسان مطالعه کردم که بسیار عمیق بود. در آن مباحث، تلویحاً مبارزه با رژیم را به شکل مبارزه انسان مطرح کرده بود. همانطور

که عرض کردم به خانه برخی از علما می‌رفت و در عین حال از سرزنش و بیمارسنان‌ها، ورزش و کوه‌پیمایی هم غافل نمی‌شد. در دانشگاه هم دانشجوی ممتازی بود و حتی یک بار وزیر دربار هم برایش لوح تقدیر فرستاد!

از نحوه آشنایی او با سازمان مجاهدین و عضویت در آن چه می‌دانید؟

سازمان مجاهدین بعد از جریان خرداد سال ۱۳۴۲، از نهضت آزادی که مخالف مبارزات مسلحانه بود جدا شد و حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدریاد زدگان، یادم است با مرحوم آیت‌الله طالقانی، شهید آیت‌الله غفاری، مرحوم بازرگان و مرحوم شریعتی ارتباط داشت و در جلسات سخنرانی آنها شرکت می‌کرد.

مجید دو سال دانشجوی ممتاز بود و از سال دوم، وارد سازمان مجاهدین شد و در مسن افت زبانی کرد، طوری که رئیس دانشگاه بسیار تعجب کرد و به پدرمان نامه نوشت و علت را جویا شد!

چه ویژگی‌هایی در شهید واقفی بر جسته بود؟

این سازمان را بر اساس مثنی مسلحانه پایه‌گذاری کردند. اینجا چون گرایش‌های مذهبی داشتند، سعی می‌کردند بچه‌های باهوش و مذهبی را در دانشگاه‌ها شناسایی و جذب کنند. فکر می‌کنم مجید را در سال ۱۳۴۸ جذب کردند.

پس از جذب به سازمان با خانواده ارتباط داشت؟

تا قبل از سال ۱۳۵۰ که کلاً به زندگی مخفی روی آورد، گاهی به اصفهان می‌آمد، ولی بعد از قضیه اداره برق، ارتباطش با خانواده قطع شد.

قضیه اداره برق؟

بله، موقعی که جشن‌های ۲۵۰۰ساله بر گزار می‌شدند، سازمان قصد داشت چند دک‌ل را منفجر کند، ولی این برنامه لو رفت، سران سازمان دستگیر شدند و سازمان تا حدودی از هم پاشید. در آن موقع درس مجید در دانشگاه تمام شده بود و دوره سرپزایش را در مرکز برق فارابی می‌گذراند. آن روز رئیس مرکز برق، در دفترش نبود و مجید را جای خودش گذاشته بود. اسم مجید جزو لیست ساواک بود، ولی عکسش را نداشتند. مأمورین ساواک به مرکز برق فارابی می‌ریزند و به تصور اینکه مجید رئیس آنجاست، از او سراغ مجید را می‌گیرند. مجید بلافاصله متوجه موضوع می‌شود و می‌گوید: مجید برای انجام کاری به بانک رفته است و او می‌رود و صدایش می‌زند!بعد هم از اداره خراج می‌شود و فرار می‌کند و از آن روز زندگی مخفی او شروع می‌شود.

و دیگر او را ندیدید؟

یک سال بعد خواهرهایم یک روز غروب، در اصفهان او را می‌بینند و دنبالش می‌روند و بالاخره در کوچه خلوتی با او صحبت می‌کنند. مجید به آنها می‌گوید: از این دیدار با کسی حرفی نزنند و به آنها توصیه می‌کنند از حضرت زهرا(س) و حضرت زینب(س) الگو بگیرند و صبر داشته باشند. یک بار هم یکی از همشهری‌های اصفهانی او را دیده و کمی با او حرف زده بود. یک بار هم در منزل یکی از بستگان بوده که گفتند: تلفن با تو کار دارد. دو سالی می‌شد صدای مجید را نشنیده بودم، برای همین حس کردم ممکن است او نباشد و با او خیلی تند حرف زدم و گفتم: مزاحم نشوید!بعدها مجید به یکی از آشنایان گفته بود: خوشحالم حواس خانواده‌ام جمع است و آمادگی کامل برای مسائل را پیدا کرده‌ام!

آخرین بار کی برادر تان را دیدید؟

در دوره آموزشی سرپازی، از سال ۱۳۵۰ دیگر او را ندیدم. مجید بسیار مراقب بود فعالیت‌هایش برای خانواده مشکل ایجاد نکند، برای همین ابدأ در این باره با ما حرفی ن‌زده بود.

کی و چگونه از شهادتش باخبر شدید؟

۹ روزنامه جوان | شماره ۴۹۲۴

خیلی زیاد می‌آمدند و سعی می‌کردند اعضای خانواده را عضو سازمان کنند، اما موفق نشدند تا وقتی که تقی شهرام را دستگیر کردند و نامه‌ای به ماریسد که اگر مایلیم می‌توانیم از او شکایت کنیم. خانواده‌های کسنانی که به دست شهرام کشته شده بودند، از او شکایت کردند. از این مقطع به بعد سازمان تلاش کرد تقی شهرام را نجات بدهد! هر روز یکی را می‌فرستادند. یک روز مادر تقی شهرام را فرستادند، یک روز برادرش را! یک روز هم مادر رضایی‌ها را- که خیلی پیش بچه‌های سازمان احترام داشت، چون چهار فرزندش در زمان شاه کشته شده بودند- فرستادند. اینها می‌آمدند که از مادر رضایت بگیرند و خواهرهایم با ضبط کوچکی که زیر چادرهایشان پنهان کرده بودند، همه حرف‌های آنها را ضبط می‌کردند. می‌گفتند: بیاید رضایت بدهید و ما می‌گفتیم: مجید تنها متعلق به ما نیست!متعلق به همه مردم ایران است، بروید از همه رضایت بگیرید!

آنها وقتی می‌بینند مادر و خواهرهایم حاضر نیستند رضایت بدهند، داد و فریاد راه می‌اندازند! در روز داد گاه سازمان به تقی شهرام می‌گوید: حرف نزن، ما تو را نجات می‌دهیم! ما در دادگاه نوار حرف‌های مادر رضایی‌ها را که به خانه ما آمده بود، به قاضی ارائه دادیم که در کنار شواهد دیگر، باعث شد دادگاه حکم اعدام تقی شهرام را صادر کند. روز قبل از اعدام به ما گفتند: تقی شهرام می‌خواهد شما را ببیند. او وقتی مطمئن می‌شود ضبط صوت همراه ما نیست حرف می‌زند، غافل از اینکه مسئولان زندان دارند مخفیانه صدایش را ضبط می‌کنند. خواهرم به او می‌گوید: فردا می‌خواهند تو را اعدام کنند، چه احساسی داری؟ تقی شهرام باور نمی‌کرد می‌گفت: سازمان قول داده است او را آزاد کند!ر آنجا بود که لو داد خود سازمان مجید را کشته، چون به قول او اشتباه کرده و گوش به حرف سازمان نداده و حاضر نشده بود!راهش را عوض کند!

قضیه از دواج ایشان با لیلا زمردیان چه بود؟

بعد از انقلاب این موضوع را فهمیدیم. ایشان زن عرفی مجید نبود، بلکه زن سازمانی او بود. وقتی می‌خواستند خانه اجاره کنند، برای اینکه صاحبخانه مشکوک نشود، به صورت زن و شوهر خانه اجاره می‌کردند. لیلا زمردیان هم به این شکل همسر مجید بود.

چه شد نام دانشگاه صنعتی را شریف گذاشتند؟

بعد از انقلاب، آقای صلواتی به انجمن‌های اسلامی دانشگاه پیشنهاد می‌کنند و آنها هم می‌پذیرند.



آشنایی از فعالیت‌های شهیدمجید شریف واقفی

مجید در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۴ شهید شده بود، اما در مرداد ماه از شهادتش مطلع شدیم. اعضای سازمان توسط ساواک دستگیر شدند و همه چیز را لو دادند. ساواک به منزل خواهر ما زنگ زده و گفت: فردا همه اعضای خانواده به تهران بیاید!

البته نگفتند چه شده است. ما گمان کردیم مجید را دستگیر کرده‌اند و می‌خواهند اعدامش کنند. به مادرمان حرفی ن‌زدیم، چون فوق‌العاده به مجید علاقه داشت و حتی در این چهار سالی که از مجید خبر نداشتیم، وقت‌هایی که در خانه تنها بود، موقع نماز خواندن در خانه را بازم می‌گذاشت که اگر مجید آمده پشت در نماند!اعضای خانواده خوشحال بودند که بالاخره بعد از چهار سال مجید را می‌بینند، ولی وقتی به تهران رسیدند، سه روز را که فرار می‌کردیم گوتی کشیده بودند، جلوی آنها نشاندند و گفتند: اینها برادر شما را کشته‌اند! همه ما تصور می‌کردیم ساواک مجید را کشته است و حالا می‌خواهد به گردن سازمان بیندازد.

همان مقطعی که وحید افراخته را دستگیر کردند؟

بله، وحید افراخته، محسن خاموشی و خیلی‌ها را بعد از کشتن دو مستشار امریکایی دستگیر کردند. آنها هم لو داده بودند که خود سازمان مجید را کشته است. خیلی دنبال این بودیم که از دانشجویهای مذهبی بپرسیم: آیا واقعا این حرف صحت دارد و سازمان مجید را کشته است؟ ظاهر آقرار بود بعد از مجید و شهید صمد به لباف، سعید شاهشوندی را از بین ببرند! پس از اینکه مجید را می‌کشند، صمد به لباف تیر می‌خورد و در یک دوره گبری دستگیر می‌شود. بعد که آزاد شد به خانه ما آمد و در حالی که گریه می‌کرد، همه جزئیات را بر ایمان گفت.

بعد از شهادت برادر تان سازمان با شما ارتباط برقرار کرد؟

خیر، ولی ساواک خیلی ما را زیر فشار قرار داد که برای انتقام گرفتن از کمونیست‌ها، با آنها همکاری کنیم که البته قبول نکردیم.

بعد از پیروزی انقلاب چطور؟

به خانه ما رفت و آمد کردند.